

#### آمیولانس

#### ریچارد فرای وصیتش را پس گرفت فقط بگذارد مثل آدم بمیرم



✎ **پوریا عالمی**

● ریچارد فرای زنگ زد به موبایلم که «عالمی، کجایی؟ بیا من را از دست اینها نجات بده» گفتم؛ «ریچارد؟ خودتی؟ بابا تو که مرده‌بودی‌ای کلک. خودترو زده بودی به مرده»!

ریچارد گفت: «نه جانم، نه عسمر، من واقعا مردم. اما حالا هم که مردم به آرامش نرسیده‌ام، من بدبخت فلک‌زده وصیت کرده بودم بعد از مرگم کنار زاینده‌رود دفنم کنند اما... این تنها اشتباه زندگیم بود... اشتباه که هیچی، غلط کردم... خودت را برسان کنار زاینده‌رود و من را نجات بده» گازش را گرفت و رفتم اصفهان. دیدم اولوه، جماعتی کنار زاینده‌رود دارند به‌زور تابوت ریچارد فرای را دفن می‌کنند، جماعتی هم می‌گویند اگر می‌خواهید فرای را اینجا دفن کنید باید اول ما را دفن کنید و از روی نعش ما رد شوید.

من گفتم؛ ببخشید، ولی امکان ندارد از روی نعش شما رد شویم تا ریچارد را دفن کنیم.

جماعت گفتند: چرا؟!

گفتم؛ چون ریچارد فرای، شرق شناس و فارسی‌شناس بزرگ، وصیت کرده بود کنار زاینده‌رود دفن شود. شما که وصیت نکردید اینجا دفن شوید. اول بروید وصیت کنید، بعد سریع بیاید.

جماعت یکپو دودبند پروند وصیت کردند.

در همین حیص و بیصی و گیرودار (که جفتش یک معنی می‌دهد و ما فقط خواستیم دایره لغاتمان را بزرگ‌تر نشان بدهیم)، یکی آمد با اسب‌ری روی رد و دیوار بنای یادبود نوشت: «مرگ بر منافق»، رفتم گفتم؛ عزیزم، تعریف منافق یعنی چی دقیقا؟ تاریخ سیاسی معاصر را تا کجا بلدی گلم؟ بعد هم این بنده خدا، ریچارد فرای، نه‌تنها منافق نبوده که خیلی هم موفق بوده.

طرف فکری کرد و بعد با اسب‌ری نوشت: «بنای آمریکایی تخریب باید گردد»، گفتم؛ بنای آمریکایی یعنی چی؟ بنای آمریکایی مثلا کاخ‌سفید، اینکه با چه‌ارتا آجر بهمن و آجر فشاری، یک چهاردیواری ساختند این بقل، اسمش بناست؟ اگر راست می‌گویی بروی کاخ‌سفید بنویس.

طرف فکر کرد و دست آخر نوشت: «مرگ بر آمریکا» گفتم: آهان. آفرین. این شد شعار. از هم تشکر کردیم و رفت.

رو برگردادم دیدم، جماعتی که رفته بودند، بدودبو دارند برمی‌گردند و داد می‌زنند «وصیت کردیم... وصیت کردیم...» و کبی وصیتنامه‌هایشان را هم آورده بودند و تحول من دادند. گفتم؛ خب چه وصیتی کردید؟ گفتند: اگر قرار باشد ریچارد فرای کنار زاینده‌رود دفن شود، باید از روی نعش ما رد شوید.

گفتم؛ یعنی چی؟ گفتند: یعنی ما حاضرم بمیریم، اما نگذاریم ریچارد فرای درست بمیرد.

گفتم؛ گلان باغ زندگی، آرام باشید، خودتان را هرا کنید. عصبانی نباشید. گفتند: نه. نه. نه. ما می‌میریم اما نمی‌گذاریم ریچارد فرای بمیرد... گفتم؛ ولی مرده‌ها.

گفتند: نه. نه. نه. ما حاضرم بمیریم...

گفتم؛ گلان باغ امید، چرا این‌همه حاضردی برای هر چیزی بمیری؟ ما حالا بهش فکر کرده‌اید برای نمونه هم که شده، به‌خاطر یک چیز زنده بمایید و زندگی کنید؟ رفتند توی فکر.

من رفتم تابوت ریچارد فرای را برداشتم گذاشتم توی آمیولانس و راه افتادم. ریچارد آمد جلو، پیش من نشست و گفت: «دمت گرم. داشتم از ترس می‌مردم» گفتم؛ بریم قهوه‌خانه چاه‌چیم‌جرا، چایی بزیم یا نیمرو، جگرت کج بیاد؟ ریچارد گفت: نه. من می‌خواهم وصیت‌م را عوض کنم. بغض کردم و دوتا گولی اشک از چشمم افتاد پایین. ریچارد گفت؛ پوری به می‌خواهم وصیت کنم جازه من را ببر قطعه هنرمندان بهشت‌زهر!

گفتم؛ ریچارد؟ این حرفه آخه می‌زنی؟ پسر، حواست نیست‌ها، قطعه هنرمندان؟ الان هنرمندان می‌میرند، زایه‌اره می‌شوند. الان توی قطعه هنرمندان بیشتر کسانی دفن می‌شوند که هنرشان این بوده که نظر مدبران را جلب کرده باشند می‌فهمی چی می‌گویم؟

ریچارد فهمید چه می‌گویم و گفت: پس من وصیت می‌کنم من را امامزاده طاهر دفن کن. گفتم؛ فرای... چه می‌گویی تو؟ همان‌ها که امامزاده طاهر دفن شدند، هنوز سبز قبر ندارند. اگر هم می‌شد انتقالی می‌گرفتند می‌فتند یک قبرستان دور افتاده‌تر.

ریچارد گفت؛ پس وصیت می‌کنم من را... چی وصیت کنم آخر؟

گفتم؛ این‌همه شرق‌شناسی بلدی، متوجه نشدی اختیارات زنده و مردات خودت نیستی... به‌ظفرم وصیت می‌کردی جنازات را ببازند از جوب اینطوری شهرداری پیدالت می‌کرد و زودتر و محترم‌تر و بی‌درستر تر تا الان یک گوشه و کناری دفن شده بودی و به آرامی مشغول مردنت بودی.

ریچارد فرای سرش را گذاشت روی شانه‌های من که خولاش بگیرد، که آرام دل می‌تابش بگیرد و گفت: حالم حال سوت‌دلا... گفتم؛ چیزی نیست. یک کم بعد از مرگ بالا و پایینت کردند، دنیا‌زه شدی، دقیقا مثل وقتی دریا‌زه می‌شود آدم.

ریچارد فرای گفت: کاش جای شرق‌شناسی لابی می‌کردم یا ز دارو، ماشین وارد ایران می‌کردم. الان چه بزرگداشتی برام می‌گرفتند... و چشم‌هایش را بست و خودش را به مرزن زد.

# روزنامه شتر

یکشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۹۲ ۱۳ جمادی‌الثانی ۱۴۳۵ ۱۳ آوریل ۲۰۱۴ سال یازدهم، شماره ۱۹۸۹، ۱۶صفحه
اذان ظهر تهران ۱۳:۰۵ • اذان مغرب ۱۹:۵۴ • اذان صبح فردا ۵:۰۵ • طلوع آفتاب ۶:۳۲

### روزنفرها

#### کارتون خواب



✎ **علی جهانشاهی**  
alij.shahi@gmail.com

#### سازمان پزشکی قانونی: خودکشی روزانه ۱۱ ایرانی را روانه گورستان می کند



#### کافه نظر

#### مردم اصفهان خواهان اجرای وصیت نامه «فرای» هستند

**سعید برآبادی:** خط‌ونشان برای دفن نکردن «فرای» در اصفهان، دامن «پوپ» را گرفت. ۴۰سال بعد از مرگ یکی از بزرگ‌ترین ایرانی‌نشان جهان، خط‌خطی‌های روی آرامگاه «پوپ» حالا هزینه‌ای است که او باز هم برای شناخت بیشتر ایران می‌پردازد، آن هم وقتی که سال‌هاست در کنار زاینده‌ترین رود جهان خفته می‌گویند حتی در اوج روزهای «مرگ بر آمریکا» جنگ و انقلاب هم سابقه نداشته از اصفهانی‌ها، به این آرامگاه، کوچک‌ترین اهانت یا انتقادی شود. حالا سوال اینجاست که بطور یکشنبه گذشت، «پوپ» از مردی سپیدموی و محترم برای فرهنگ ایران باستان، بدل به چهره‌ای ضد انقلابی و جاسوس شده؟ جدا از پاسخ این سوال، سرنوشت وصیتنامه «ریچارد فرای»، حالا با این لشگر کشی کم‌تعداد و پرسروصدا، گردش‌گره شده و معلوم نیست، قوی که سه رییس‌جمهور برگزیده ایران (خاتمی، احمدی‌نژاد و روحانی) به این ایران‌شناس جهانی داده‌اند عملی خواهد شد یا نه. یک چیز اما مشخص است: ناحتی چهره‌های تأثیرگذار فرهنگی و البته اکثریت اصفهانی‌ها از ماجراهای روز چهارشنبه در آرامگاه «پوپ».



✎ **حکمت‌الله مالمالچی:** دانشیار گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران

شهرهایی در تاریخ هستند که نشان از نام کشورشان شناخته‌شده‌تر است و اصفهان یکی از همین شهرهاست. اتفاقات رفته بر آرامگاه «پوپ» در این شهر می‌تواند چهره بین‌المللی و فرهنگی اصفهان را با همه شهرتش مخدوش کند. حال آنکه بهتر بود این گروه اندک به جای هر اقدامی به جای سردادن این شعارها و تحصن در آن مکان، آثار مرحوم «فرای» و مرحوم «پوپ» را می‌خواندند تا دریابند چطور «فرای» با وجود شناخت کامل و صرف عمر فراوان در حوزه چین‌شناسی، از مسوولان کشور درخواست کرده بعد از مرگ، او را در کشور ایران به خاک بسپارند. «فرای» یک چهره فرهنگی و علمی در تمام جهان است. ملاحظات سیاسی در برابر اقبانوس اندیشه او هیچ است و چیزی که چهره فرهنگی او نشان می‌دهد که چرا در هفته اخیر، انسان‌های فرهیخته و پخته کشورمان از عمل به وصیتنامه او حمایت کرده‌اند. بزرگانی چون رییس شورای تولید بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، آقای دکتر سیدمصطفی محقق داماد که عالم و اندیشمند مسلمان شیعه هستند و البته ریاست بنیاد ایران شناسی، آیتالله سیدمحمد خاмене‌ای که ایشان نیز از متفکران مسلمان شیعه به حساب می‌آیند. بنابراین برخورد چهره‌های تأثیرگذار در حوزه‌های فرهنگی می‌تواند معیار در ماجرای «فرای» باشد نه رفتار گروه اندکی که سال‌هاست دارند اینگونه رفتار می‌کنند.



✎ **علی رفیعی:** کارگردان تئاتر

حادثه‌ی پیش‌آمده برای آرامگاه «پوپ»، یادآور ماجرای «حمام خسروآقا» در اصفهان است. این حمام که بر سر راه یک بازار تازه تأسیس قرار داشت شبانه با انفجاری مهیب نابود شد و هیچ مسوولی را هم به واکنش و انداشت. حمام شاه‌عباس انطور خراب می‌شود و حالا سخن از «پوپ» است که از بزرگ‌ترین ایرانی‌نسان تمام ادوار مملکت ماست و بی‌او، بسیاری از وجوه تاریخ ما در تاریکی باقی می‌ماند. در ماجرای او و «ریچارد فرای»، نمی‌توان انگشت اشاره را رسما به سمت فرد یا افرادی نشانه رفت و مثلا اصفهانی‌ها را متهم کرد اما واقعیت این است که همیشه نیروهای مخرب وجود داشته و دارند و عجیب نیست که در اصفهان هم – که زادگاه من نیز هست – حضورشان به بروز چنین حادثه ناگوار ی انجامیده باشد.

#### شاهین سپینا ✎ پژو‌هشگر میراث فرهنگی در اصفهان

اصفهانی‌ها مردم میهمان‌دوستی هستند و از میهمانان خود در زمان حیات و درگذشتشان پذیرایی کرده‌اند. بسیاری از چهره‌های مشهور اروپایی و آمریکایی در اصفهان به خاک سپرده شده‌اند همان‌طور که بسیاری از چهره‌های فرهنگی اصفهان در اروپا و آمریکا. بنابراین نمی‌توان تعرضات رفته بر آرامگاه «پوپ» را به حساب مردم اصفهان گذاشت. «پوپ» تقریبا ۴۰ سال پیش در کنار زاینده‌رود دفن شده پس چنین تعرضاتی را می‌توان در این تاریخ ۴۰ ساله بی‌تکرار دانست. یعنی حتی در زمان جنگ یا اوایل انقلاب که احساسات ضدآمریکایی به اوج رسیده بود، هیچ گزارش خرابکاری در این مورد مطرح نبوده و نیست و حتی چند سال پیش ان‌جی‌وا در کنار آرامگاه ایشان یک بزرگداشت مهم برای «پوپ» برگزار کردند. بنابراین موضع مردم اصفهان معلوم است و آنچه اتفاق افتاده تنها برای تحت‌فشار گذاشتن دولت تدبیر و امید است به این امید واهی که در مذاکرات هسته‌ای اختلالی وارد شود. اصفهانی‌ها عمل به وصیتنامه «فرای» را نوعی تبادل فرهنگی می‌دانند و نشانه‌ای بر حق‌شناسی از زحمات بزرگانی چون ریچارد «فرای» و «پوپ» تعرض کنندگان به محل دفن «پوپ» تعداد اندکی هستند که از حمایت بعضی از گروه‌ها برخوردارند، مسوولانی که به جای حل مشکل الودگی هوا، خشکی زاینده‌رود و بیابانزایی، به دنبال ماجراجویی هستند، آن هم در مورد چهره‌ای فرهنگی که علاوه بر ایران‌شناسی، حتی در حوزه پژوهش فرق اسلامی جزو چهره‌های مهم بین‌المللی به حساب می‌آید.



✎ **جعفر مدرس صادقی**

نمایش در نمایش و فاصله‌گذاری هم برای خودش عالمی دارد و دست و بال هیچ کارگردانی را توی هیچ قالب و چارچوبی نباید بست. همه‌ی این حرف‌ها درست. اما این که بازیگری از روی سسن نباید پایین و برود توی تماشاچی‌ها و چراغ‌قوه بینازد توی چشم یک نفر که آرام و بی سر و صدا نشسته است سر جای خودش و فقط دارد تماشا می‌کند، با عقل و انصاف جور درمی‌آید. به تماشاچی چه‌کار دارید؟ روی چه حسایی پا روی مُب تماشاچی می‌گذارید؟ تماشاچی هم از سر جای خودش بلند شده و زده است توی گوش بازیگر. یک نفر هم که بغل‌دست آن تماشاچی نشسته است چراغ‌قوه را از دست آن بازیگر می‌گیرد و پرت می‌کند روی سن. نمایشی که داشت اجرا می‌شد البته یک نمایش آوانگارد بود و تماشاچی‌ها همه تئاترشناس و مودب بودند. بیشتر تماشاچی‌ها خیال می‌کردند که هیچ اتفاق عجیب و غریبی نیفتاده و همه‌ی این مسخره‌بازی‌ها ادا‌می‌خود نمایش است. اما آن تماشاچی‌هایی که از نزدیک دیده بودند که این چند نفر دارند همدیگر را به قصد کشت می‌زنند باورشان نمی‌آمد که این صحنه‌ساختگی باشد. کار به جایی رسید که یک بازیگر دیگر هم از روی سسن آمد پایین و با آن دوتا



✎ **فخرالسادات محتشمی‌پور**

✎ **مضو موسس انجمن زنان پژو‌هشگر تاریخ**

این دومین بهار است که با چیده‌شدن گلی از بوستان فرهنگ و ادب و تاریخ کشورمان برای ما خزان می‌شود و من متحیرم‌لندم‌ که این چه عیدی است میان مردان تاریخ ایران زمین که روز پنجم از اولین بهار ماه راهی دیار بار می‌شوند؟! لنگار همین دیروز بود که بهارمان با رفتن دکتر محمداسماعیل رضوانی رنگ ماتم به خود گرفت، درست در روز پنجم فروردین سال ۱۳۷۵ و اسفناک‌تر آنکه پنجم فروردین سال ۱۳۹۳ روز برکشیدن استادمحمدابراهیم باستانی پاریزی در کنار تاریخ درگذشت دایره‌المعارف سیرا تاریخ و فرهنگ ایران در یاد اهل تاریخ و ادب و فرهنگ ایران جاودانه شد.

آن روز جوان بودم و در رئای آن پسر فرزانه و در مقام شاگردی‌اش ایبانی را هرچند خام سرودم و امروز که فرسوده گشتم، در ماتم استاد باستانی پاریزی از بهت سفر ناگهانی‌اش دهان بی اختیار بسته شد و کلام در گلو واماند! اما مگر می‌شود به تاریخ اندیشید و آن را خواند و نوشت و نام باستانی را به یاد نیاورد؟ مردی که برخلاف سرد و سنگین و مغلق نویسان، تاریخ را با ظرافت طبع بسیار به شیرینی گفتار آمیخت و به نسل دیروز و امروز عرضه کرد. و هم از این رو کتاب‌های بسیار باستانی پاریزی را می‌شود همیشه و همه جا خواند و از خواندنش لذت برد! دوست دارم به مناسبت در گذشت استاد عزیزم چند خاطره از او به یادگار بیان کنم:

**یکم-** روزهای دانشجویی من قرین شد با سال‌های اولیه بازگشایی دانشگاه‌هایس از انقلاب فرهنگی و در اولین ترم من با دکتر باستانی که به فرمایش خودش از آنجا که سال‌های سال با عصای رده رنگ پدر آمورفت می‌کرد و در عین اینکه مواظب بود کلاش را باد نبرد همیشه هم «دست به عصا»<sup>(۱)</sup> بود، درس داشت و همیشه از اینکه ایشان نشست و کوتاه سخن می‌گفت و خود دانشجو را موظف به تحقیق و مطالعه می‌کرد، شاک می‌بودم و در دل می‌گفتم: زمان بازشنسنگی استاد فرا رسیده است! اما خیلی زود فهمیدم که بازشنسنگی برای برخی معلم‌ها بی‌معناست و این دانشجوست که باید نشسته و زانو زده و تشنه و با ولع بیاورد و دمی را به غلظت نگیرد! آدم دوم- درس دیگری با استاد داشتیم در حوزه تاریخ اسلام که چون در زمان برادری فرزند دومم بود، و اصرار بر انجام امتحانات قبل از وضع حمل داشتم. یکایک واحدهای درسی را پیش از موعد با همکاری اساتید امتحان دادم تا در این زمینه دغدغه‌ی خاطر نداشته باشم و تنها تحقیق درس مربوط به

#### کنار گود

## آن‌چه آن‌شب

هم آمدند، همه‌ی بازیگرهایی که روی صحنه بودند و پُشت صحنه بودند دوتا دوتا و سسته‌ستا و گروه گروه آمدند جلو و رو به تماشاچی‌ها به خط شدند و چند دقیقه‌ای همچنان به خط بودند و به ابراز احساسات تماشاچی‌ها که همچنان سر پا ایستاده بودند و داشتند دست می‌زدند جواب دادند و همه‌ی چراغ‌ها روشن بود و همه‌ی آنها را می‌شد دید و می‌شد دید که هیچ غریبه‌ای میان آنها نیست. هیچ‌کس توی فکر آن چند نفری که با بازیگرها گلابوز شده بودند نبود. هیچ‌کس دلواپس آن تماشاچی‌هایی که رفته بودند روی سن و دیگه هرگز برگشته بودند سر جای خودش نبود. فردا شب هم دوباره چراغ‌قوه انداختند توی چشم تماشاچی‌ها، اما هیچ اتفاق عجیب و غریبی نیفتاد. هیچ‌کدام از تماشاچی‌ها پا نشد بزدن توی گوش بازیگر. پس فردا شب و تا شب تا اجرا هم به همین ترتیب، هر شب چراغ‌قوه می‌انداختند توی چشم تماشاچی‌ها، اما صدای کسی درمی‌آمد و نمایش به خوبی و خوشی و بدون هیچ زد و خوردی ادامه پیدا می‌کرد تا برسد به آن دست زدن و ابراز احساسات دقایق آخر. اما آن‌چه آن شب پیش آمد یک علامت بود. آن‌چه آن شب پیش آمد نشان داد که تماشاچی همیشه به این آرامی و صبوری هم نیست که خیال می‌کنید. هفته‌ی آینده به این محبت دل‌انگیزی می‌پردازیم که تماشاچی همیشه هم به این آرامی و صبوری نیست که خیال می‌کنید. تماشاچی انتقام می‌گیرد.

**ستون کنار گوده‌ا، از این پس روزهای یکشنبه‌منتشر می‌شود.**

#### مرگ مولف

#### در رئای استاد «باستانی پاریزی»

## هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

در تاریخ و سستی و فتور و شکست‌های آنان دیده است، اصلاح کتم نکته‌ای را که در مصاحبه با آقای علی دهباشی به مناسبت ۸۰سالگی‌شان در مجله بخارا بیان شده است، بازنویسی می‌کنم:

«در تیرماه سال ۱۳۲۱ش/۱۹۴۲م سال‌های بحبوحه جنگ، که ترک تحصیل هم کرده بودم، روزنامه بیداری کرمان که از قدیم‌ترین جراید ایران است و توسط سیدمحمد هاشمی و بعدا برادرش سید محمدرضا هاشمی چاپ می‌شد و به پاریز هم برای پدرم می‌آمد مقاله‌ای داشت از مرحوم اسمعیل مرتضوی برازجانی که آن وقت معلم فارسی در دبیرستان‌ها و دانشسرای کرمان بوده است. مقاله‌ای در انتقاد از زنان و اینگونه چیزها. من یک جواب نوشتم و بدون آنکه به سنت حسنه‌ی پدرم که بی‌دری فرستادم و اتفاقا آن شاهد مثال از حضرت‌زهر(ا.س) آورده بودم. در واقع نخستین مقاله من است که شصت و چندسال پیش چاپ شده و از شما چه پنهان، کمی بوی قمی نیستی می‌دهد.»<sup>(۱)</sup> و البته گفت‌وگوهای آن روز بهاری نیز موبد این نظرگاه بود که نمی‌توان تاریخ را خواند و زنان را فارغ از نقش‌های مثبت و منفی آنان ندیده گرفت و نمی‌توان انتظار داشت با حذف زنان از تاریخ به شناخت و درک کامل آن نایل آمد. باید یادآوری کنم انجمن زنان پژوهشگر تاریخ که چندسال است به سنت حسنه‌نکوداشت پیشگوسنان و بزرگان تاریخ و ادب استاد چهارم-نوروز سال گذشته با استاد تماس گرفتیم و درخواست اعضای انجمن برای دیداری نوروزی را مطرح کردم که با خوش‌رویی استقبال کردند و وقتی در مورد محل این دیدار سوال کردم، گفتند که هروقت خواستید به دیدار خاتم اتحادیه بروید به من هم اطلاع بدهید که بایام. از آنجا که استاد عزیزمان خاتم دکترمنصوره اتحادیه همیشه در دفتر و خانه‌اش به روی شاگردان و پژوهشگران باز است این بار نیز ما زحمت میزبانی را بر ایشان تحمیل کردیم و یک عصر بهاری دل‌انگیز را در خانه مهرشان با حضور گرم استاد باستانی عزیز و یاران تاریخی‌مان گذرانیدیم. روزی خاطره‌انگیز که با اهدای یادگارهایی برای اساتیدمان و گرفتن عکس‌های یادگاری به پایان رسید. در این جلسه من طبق عادت مألوف باز هم از نقش زنان در تاریخ ایران پرسیدم و ایشان نکاتی تاریخی را که در کتاب حصیرستان مرقوم نموده‌اند بیان کردند و نسخه‌ای از این کتاب را نیز به من هدیه کردند که صفحه اولش مزین به خط زیبای ایشان و نوشته نوازش‌گرانه به لطفشان نسبت به حقیر است و علت انتخاب این کتاب را نیز همان نکات مندرج در باب نقش زنان اعلام کردند و من در اولین فرصت کتاب را با ولع خواندم و افسوس خوردم که چقدر زمان برای خواندن و بیشتر دانستن از تاریخ کم دارم. در اینجا برای اینکه به سهم خویش این نگاه غالب را که استاد در نگارش‌های تاریخی خود تنها ردبای زنان را در قلم کج گذاشتن مردان

#### درباره دانای بی نظیر «محمود عبادیان»

## یگانگی جهان در کنار تضاد و تغییر



✎ **احمد محیط طباطبایی**

سعادت نخستین دیدار با دکتر محمودعبادیان در سال‌های نخست دهه ۴۰ تقسیم شد و از همان نخستین دیدار، حس کردم با انسانی متفاوت آشنا شده‌ام. انسانی فرهیخته که برای اثبات والایی خود نیازی به فریادکنشیدن و به خود فرارخواندن نداشت. دانایی که کم می‌گفت و در گوشه می‌نشست؛ ولی چون ذهن می‌گشود همه با گوش دل به شنیدن می‌نشستند و آنجا که می‌نشست- که معمولا گوشه‌ای از اتاق بود- نگاهان والاترین جای مجلس می‌شد. چیزی از بزرگان گذشته در او بود و هاله‌ای از اندیشه‌های هنوز نایمده. هم‌زمان روستازاده‌ای دانشمند بود و استادی مشاهیر؛ گرچه‌اندیدی‌های بود که از هر

علاقیش به فلسفه ختم نمی‌شد، وقتی در مجلسی می‌نشست که سخن از مص‌پژوهی و مسابلی چون شناخت، عواطف و حافظه و مبانی آنها در مغز انسان بود نیز؛ همیشه در کنار دقتی که با آن به گفته‌ها گوش می‌سپرد، نقطه‌نظری درست و کامل‌کننده نیز ارائه می‌داد. به همین سلسان بود وقتی در مجلسی می‌نشست که سخن از شعر بود من همچون جمع دیگری از دوستان سعادت همنشینی با او را در مجلسی که کلام‌رگر که تفسیرهای خشک و یکسونگر را بر نمی‌تابید. او در آنها بداشتم و... همیشه از او آموختم.ام رفتن او سفر یک بزرگ‌مرد راستین بود و پس از او تنها مرثیه‌ای که می‌توان نخله‌های گوناگونی از دانش و هنر موضوع اصلی بحث در دانش و زرفای نگاهش، عمیقاً انسان بود و علاقه‌اش تلاش در رشدبخشیدن به انسان‌ها داشت.